

به نام خدای مهربان

سری جدید

خیانت

تومی دونبوند ترجمه‌ی فرزانه کریمی

مهمان‌های ناخوانده

زمانه نوجوان  
ترسناک / طنز

۱

## مهمان‌های ناخوانده

تومی دونبوند  
ترجمه‌ی فرزانه کریمی  
مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان  
زیر نظر شورای بررسی  
صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)  
چاپ اول: ۱۳۹۷ • تیراژ: ۲۰۰۰ جلد  
لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۷/۷۷۸  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۹۹-۷  
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۰۰-۰  
کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای  
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy  
عنوان و نام پدیدآور: مهمان‌های ناخوانده/ تومی دونبوند؛ ترجمه‌ی فرزانه کریمی.  
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.  
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص: مصور (رنگی): ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.  
فروست: خیابان وحشت. رمان نوجوان - ترسناک، طنز.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۹۹-۷، دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۰۰-۰  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: کتاب حاضر از سری مجموعه Scream Street است.  
یادداشت: عنوان اصلی: Uninvited guests, 2016.  
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱م.  
موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی Horror tales, English  
شناسه افزوده: کریمی، فرزانه، ۱۳۴۲ -، مترجم  
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ PZY/۵۸۷م۹  
رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج]  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۶۸۷۶۶

## درباره‌ی نویسنده



تومی دونبوند در شهر لیورپول در کشور انگلستان به دنیا آمد و بزرگ شد. او شغل‌های مختلفی مانند بازیگری، تهیه‌کنندگی تئاتر، اجرای برنامه برای کودکان، معلم تئاتر، داستان‌گویی و نویسندگی را تجربه کرد. کتاب‌های

غیرداستانی دونبوند برای کودکان و والدین آن‌ها باعث شد میهمان همیشگی برنامه‌های رادیو در شهرهای مختلف انگلستان باشد. تومی برای تعدادی از مجله‌ها، مانند گام‌های خلاق و آموزش و پرورش ابتدایی نیز می‌نویسد.

تومی دونبوند کار خود را در نگارش کتاب‌های خیابان وحشت، مجموعه‌ای که در ژانر ترسناک/طنز پدید آمده است، درست مانند آن می‌داند که نویسنده‌ای چون استیفن کینگ، که برای بزرگسالان کتاب‌های علمی-تخیلی - ترسناک می‌نویسد، بیاید و برای کودکان کارتون اسکویی دو را بنویسد!

او می‌گوید: «نوشتن خیابان وحشت برای من کاری فوق‌العاده جالب و مفرح بود. اما باید مواظب می‌بودم که خودم را زیاد نترسانم!» تومی دونبوند که در حال حاضر با خانواده‌اش در نورث‌امبرلند، شمال شرقی انگلستان، زندگی می‌کند، معتقد است خوابیدن تلف کردن وقت مفیدی است که می‌توان برای نوشتن صرف کرد.

## دیگ

سگ دوست‌داشتنی نصف و نیمه‌ای است که انتهای بدنش به شکل اسکلت است، چیزی که مایه‌ی تأسف و بدبختی است، چون او عاشق جویدن استخوان است. درضمن، توی کندن زمین هم کارش خیلی خوب است.



## لوک واتسون

با اشتیاق در دسرآفرینی که برای ماجراجویی دارد، شبیه بیشتر پسرهای هم‌سن و سال خودش است، البته با این تفاوت که او گرگینه هم هست. اگر چیزی ناراحتش کند، خیلی خوب از خود واقعی‌اش دور می‌شود!



## مایک واتسون

بابای لوک واقعاً دوست ندارد که در خیابان وحشت باشد. او خیلی راحت به وحشت می‌افتد و صدای جیغش مرتب در گوشه و کنار شهر شنیده می‌شود.



## کلو فر

مومیایی پر شر و شوری که از قرن‌ها پیش ساکن خیابان وحشت بوده است. در گذشته‌های دور، در هنرهای رزمی تخصص پیدا کرده که خیلی وقت‌ها به دردش می‌خورد.



## سو واتسون

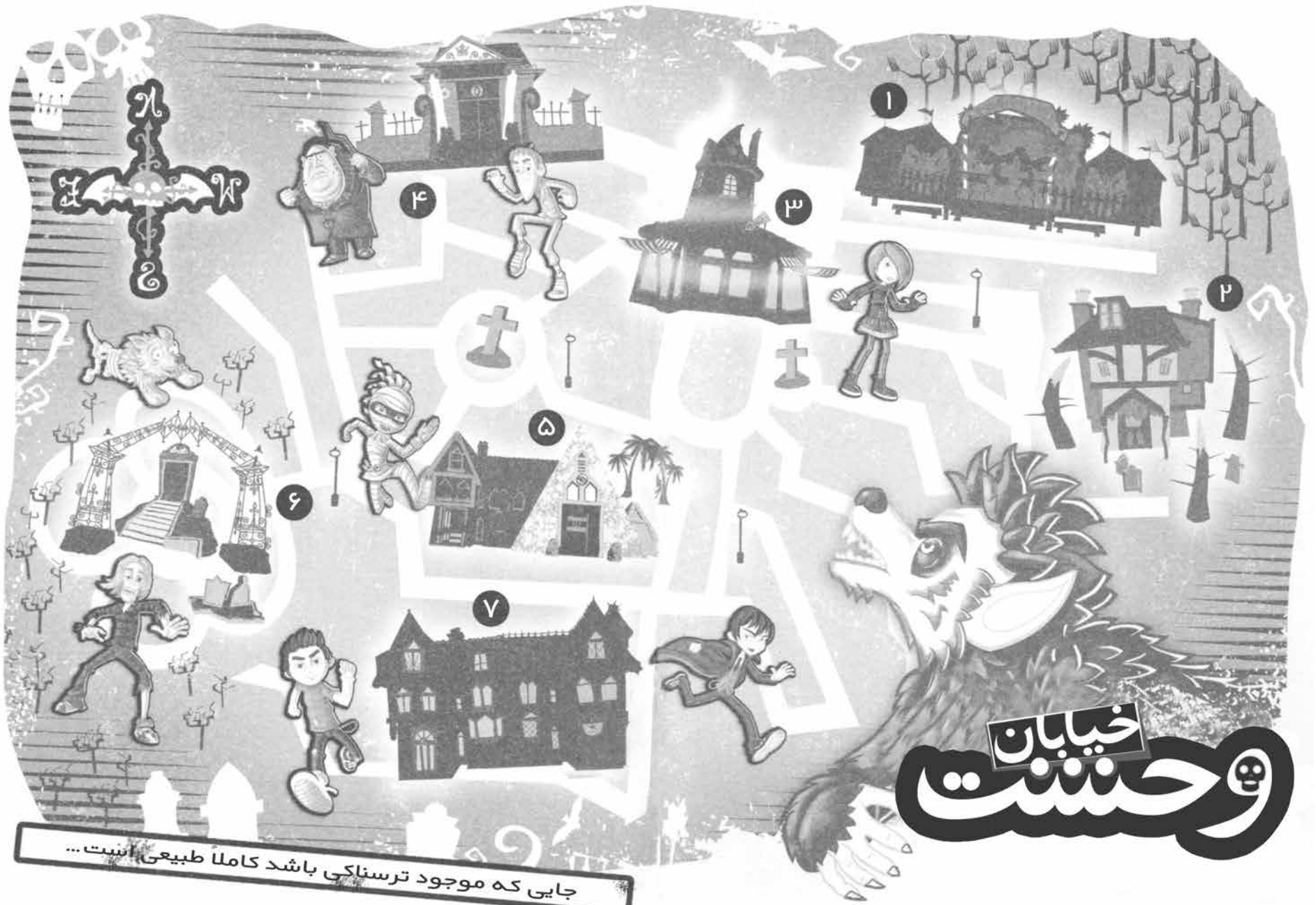
همه‌ی تلاشش را می‌کند تا پسرش، لوک را از دردسر دور نگه دارد و همین‌طور سعی می‌کند کاری کند که همسرش آرامش داشته باشد و رفتارهای طبیعی‌تری از خودش نشان بدهد.



## ریسوس نگتیو

مثلاً پسر مادر و پدری خون‌آشام است، اما ژن خون‌آشامی را از آن‌ها نگرفته و به همین دلیل، خون کسی را نمی‌خورد و به شکل خفاش هم در نمی‌آید و این چیزی است که خیلی ناراحتش می‌کند.





# خیابان وحشت

جایی که موجود ترسناکی باشد کاملاً طبیعی است ...

- ۱ قطار ارواح
- ۲ خانه‌ی اشباح
- ۳ فروشگاه ایفا
- ۴ عمارت اسنیر
- ۵ خانه‌ی کلو
- ۶ گورستان
- ۷ خانه‌های ریسوس و لوک

## فهرست

### خانه‌ی اشباح

- بخش ۱: خانه ..... ۱۳
- بخش ۲: اتاق ..... ۲۴
- بخش ۳: آسانسور ..... ۳۴
- بخش ۴: اسید ..... ۴۳
- بخش ۵: گرگ ..... ۵۳

### شبح موسیقیدان

- بخش ۱: برگه‌ی آگهی ..... ۶۷
- بخش ۲: معلم ..... ۷۶
- بخش ۳: معامله ..... ۸۶
- بخش ۴: حقیقت ..... ۹۷
- بخش ۵: کنسرت ..... ۱۰۸
- ورق بزئید ..... ۱۱۹



# خانہ اشباح





بخش ۱

فان



پنجه‌های قدرتمند گرگینه مثل پتک روی زمین ضربه می‌زدند و سرعت قدم‌ها هر لحظه بیشتر می‌شد. پاهای بزرگ و پشمالو، گیاهان انبوه و در حال فساد کف جنگل را لگد می‌کردند. وای، هیچ چیزی مثل دویدن با آن پاهای گرگی نبود! با هر قدم، درختان مرده مثل پیکرهایی مبهم و غیرقابل تشخیص از برابر دیدگانش می‌گذشتند.

رودخانه‌ای پیش رویش بود. در نگاه اول، نهر آرام و بی‌خطری به نظر می‌آمد، اما لوک می‌دانست رود پر از ماهی‌هایی بود که

با دندان‌های تیغ‌مانندشان می‌توانستند در چند ثانیه گوشت و استخوان را تکه‌تکه از هم جدا کنند. هر آدم - یا موجود - احمقی که انگشت پایش را به آب سرد و منجمدکننده‌ی آن رود می‌زد، بلافاصله تاوان حماقتش را می‌داد.

وقتی لوک کنار آب رسید، همه‌ی قدرت و توان پاهای گرگینه‌ای‌اش را به کار گرفت، به هوا جست زد و دست‌هایش را به طرف شاخه‌ی کلفتی دراز کرد که بالای رود معلق بود. خیال داشت به هر شکلی بود، آن شاخه‌ی سیاه و در حال پوسیدن را بگیرد و به کمک قدرت خارق‌العاده‌اش خود را جلو بکشد. خداخدا می‌کرد که شاخه زیر این بار دوام بیاورد... و دوام آورد. در طرف دیگر رودخانه، سنگین فرود آمد، اما پاشنه‌ی یکی از پاهای پشمالویش شلیپی به آب خورد و همین تماس باعث شد ساکنان مرگبار رود بوی گوشت را حس کنند و جنب و جوشی دیوانه‌وار در آب به پا شود. ولی درست در همان لحظه که ماهی‌ها با دندان‌های آماده برای حمله به کناره‌ی آب رسیدند، شام آماده‌شان از دسترس بیرون رفت.

فقط یک مانع دیگر پیش رو داشت: درخت غول‌پیکری که روی زمین افتاده و در تمرین‌های صبحگاهی لوک، بیش از یک بار او را فریب داده بود. اما امروز قرار نبود که کار دويدن این‌جا تمام شود. امروز او باید تا اعماق ناشناخته‌ی جنگل به دويدن ادامه می‌داد.

لوک برای تک‌تک قدم‌هایش به دقت زمان‌بندی کرد و

همین‌که به آن تنه‌ی تنومند درخت رسید - که از جایش تکان نمی‌خورد - جست زد و دوپایی و خیلی دقیق روی سطح خشن درخت فرود آمد. زانوهای گرگینه‌ای‌اش تا آخرین نقطه‌ی ممکن خم شدند و بعد عضلاتش - که از این همه تلاش به جیغ و داد افتاده بودند - برای پشتک‌وارویی بی‌نقص دست به کار شدند و او را به هوا بلند کردند.

این بار، بی‌هیچ آسیبی فرود می‌آمد. این بار به دويدن ادامه می‌داد.

- بله!

بعد، سُر خورد و محکم با چیزی برخورد کرد. ابتدا صورتش به دیوار آجری محکمی برخورد و بعد با صدای گرومپ‌ناجوری روی زمین افتاد!

لوک واتسون فریاد زد: «وای!» و در همان لحظه که دگردیسی بخش گرگینه‌ی وجودش - در جهت معکوس - شروع شد، به دماغش دست کشید. دستش را عقب برد و نگاه کرد و دید که انگشت‌هایش خونی شده بودند.

پاهایش را، که حالا به شکل اندام‌هایی انسانی درآمده و درهم پیچیده بودند از هم باز کرد، از روی زمین بلند شد و به بررسی دیواری مشغول شد که جلوی حرکتش را گرفته بود. روی رنگ پوسته‌پوسته و ارغوانی دیوار دست کشید و زبری سطح آجری آن را زیر انگشت‌هایش حس کرد.

با صدای بلند پرسید: «آخر، کی این خانه را این‌جا عَلم کرده؟»